



تقریر درس امامت در قرآن آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۰۶	تاریخ	۱۴۰۳ / ۱۲ / ۲۵
عنوان اصلی	امامت در قرآن					
عنوان ۱	وحدت منبع تشریع و اجرا					
عنوان ۲	بازتاب انحصار حق فرمان در خدا در منابع دینی ❖ ۱. قرآن کریم ➤ دقت قرآن در مسأله فرمانروایی ➤ بحثی درباره معیت ➤ برخی از واژگان قرآنی دال بر حصر حاکمیت در خدا ▪ ا. امامت ▪ ب. امر ▪ ج. حکم ▪ د. ولایت ❖ ۲. روایات					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

- تا اینجا چند مطلب را در مباحث امامت در قرآن، پشت سر گذاشتیم:
- تعیین معنای امامت و امر: گفتیم امر در اینجا به معنای فرمان است و نیاز دارد که صاحب فرمان از لحاظ حق فرمان، دارای این حق باشد و هرکس نمی تواند به دیگری فرمان دهد؛ بلکه صاحب فرمان باید علو ذاتی داشته و برتر از کسی باشد که به او فرمان می دهد. گفتیم این علو ذاتی، مخصوص خدای متعال است که خالق اشیا است و اشیا همه، نتیجه «کن» و فرمان اویند؛ لذا فرمان او بر آنها نافذ است.
 - در مطلب سوم گفتیم تفکیک در اختیارات مربوط به فرمان هم برای کسی که دارای فرمان ذاتی باشد، معقول نیست. کسی که بالذات، صاحب فرمان است، معنایش این است که هم فرمان تشریعی از آن اوست، هم فرمان اجرا و حتی فرمان در فصل بین متخصصین؛ چون در فصل بین متخصصین هم قوام قضاوت به فصل و پایان دادن به یک نزاع است. قوام پایان دادن به قضا این است که یک امر و یک حکم الزام آور در کار باشد. تا وقتی الزامی نباشد، فصل ایجاد نمی شود؛ لذا قضاء هم همین طور است و حق امر و فرمان، هم در تشریع، جلوه می کند؛ هم در اجرا و هم در فصل خصومات. در هر سه، کسی باید صاحب این امر و دارای این حق باشد که

حق الزام داشته باشد و فرمانش الزام آور باشد. گفتیم که معنای الزام، این است که حق داشته باشد کسی را که به امرش تن نمی دهد، عقاب کند.

این مطلب فقط در خدای متعال، منحصر است.

بازتاب انحصار حق فرمان در خدا در منابع دینی

افزون بر این حکم عقلی به اینکه فرمان منحصر باید به دست کسی باشد که خود، مالک، موجد، خالق و رازق است. اوست که می تواند فرمان دهد؛ چون اوست که همه موجودات با فرمان «کن» او به وجود آمده اند؛ اما موجود و کس دیگری که خود، محکوم فرمان است، نمی تواند در یک فرمان، حاکم باشد. خودش با فرمان دیگری (خدای متعال) آفریده شده و محصول فرمان است؛ لذا نمی تواند صاحب فرمان باشد. هیچ شیئی در این جهان نمی تواند حق فرمان و امر و حکم داشته باشد. این مطلب که عقلاً ثابت است و عقل به آن، حکم می کند، در منابع شرعی هم یکی از مطالبی است که شاید بتوان گفت بیشترین نص شرعی در قرآن کریم و روایات را به خود، اختصاص داده است؛ یعنی اینکه حق امر، حق فرمان و حق حکم، مخصوص خداست و چیزی است که خداوند به هیچ وجه، شریک در آن نمی پذیرد.

۱. قرآن کریم

در قرآن کریم، با واژگان مختلف بر این انحصار حق فرمان در خدای متعال، تأکید شده است. مثلاً با واژه «مُلک» به این امر پرداخته شده که به معنای حق فرمان است؛ لذا به مَلِک، فرمانروا می گوئیم که واژه فارسی نسبتاً خوبی برای رساندن این معناست. فرمانروا یعنی کسی که فرمانش رواست؛ بدین معنا که حق و شایستگی دارد و می تواند فرمان دهد و همه کس، دارای این فرمانروایی نیست.

مُلک یعنی فرمانروایی و آیات مربوط به حصر مُلک در ذات اقدس حق متعال هم فراوان است؛ هم در اصل انحصار مُلک در خدای متعال و هم انحصار مالکیت این مُلک در او. معنایش این است که ذاتاً مُلک از آن اوست؛ نظیر آیه سوره عمران که می فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

معنای مالک مُلک، از مَلِک هم قوی تر است و مُلک ذاتی را می رساند. ممکن است کسی مَلِک باشد، اما این مُلکش را از دیگری گرفته باشد که مالک المُلک نباشد؛ بلکه مُلک را دیگری به عاریت به او داده است.

مرحوم مقدس اردبیلی نامه ای به شاه عباس صفوی نوشته تا کار کسی را راه اندازد. کسی مشکلی داشته و به مرحوم مقدس اردبیلی، مراجعه کرده و مشکالش هم به دست شاه، حل می شده است. جالب اینکه ایشان در نامه اش وقتی به شاه عباس، خطاب می کند، او را «شاه عباس» یا مثلاً پادشاه قدر قدرت نمی نامند؛ بلکه می گوید: «صاحب مُلک عاریت عباس». این برایم جالب بود که این مرد بزرگ و دقیق، بدون تعارف و توجه به اینکه او شاه و صاحب جاه است و من از او می خواهم کاری انجام دهد، لذا لقبی به او بدهم که حقیقتاً لقب او نیست.

کسی که مُلکش عاریت نیست، ذات اقدس حق متعال است که مُلکش عاریتی نیست؛ بلکه ذاتی است؛ مالک المُلک است.

پرسشگر: با عاریتی هم تأییدش کرده است.

معظم له: نه، عاریت بودن، اعم از این است که عاریت بالغصب باشد یا بالحق. به هر حال، عاریه است. در آیه دیگر هم آمده است:

﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾^۱

و این آیه هم ذاتی بودن مُلک را برای ذات اقدس متعال، ثابت می کند؛ چون اگر هر کس دیگری صاحب مُلک ذاتی باشد، شریک خدا می شود.

آیه دیگر می فرماید:

﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ﴾^۲

خدا این مُلک را به خودش اضافه می کند. در قضیه طالوت و نبی بنی اسرائیل که از او خواستند: «أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۳ آن نبی در پاسخ گفت: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ»^۴. آنها ملاک شایستگی مُلک را توانمندی اقتصادی می دانستند. این آیه نشان می دهد که یهودیان از همان وقت، اقتصاد را مبنای سیاست می دانستند. این چیزی است که الآن در جهان معاصر، سیاست به اقتصاد و قدرت اقتصادی، وابسته شده؛ یعنی سرمایه داران، زمام سیاست دنیا را به دست گرفته اند؛ از قدیم، این معنا مطرح بوده که نزد افرادی که مسلکشان الهی نبوده و در دیدگاه مسالک مادی و الحادی، سیاست باید براساس توانمندی اقتصادی، تعیین پیدا کند. آنها هم گفتند: «أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»؛ چون او «وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ». در جواب آمد: «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

اینجا دو چیز وجود دارد؛ لذا همیشه گفته ایم توانایی علمی و مدیریتی یا هر توانایی دیگر، اگر هم باشد، باز هم استحقاق مُلک نمی دهد. طرف هرچه هم شایستگی فرمانروایی داشته باشد، مع ذلک باید «يُؤْتِي» در کار باشد: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». این را بعداً بحث می کنیم که شرط استحقاق فرمانروایی برای غیر ذات اقدس حق متعال، نصب خداست که البته این نصب هم در جای شایسته انجام می گیرد نه همه جا. نصب در جایی صورت می گیرد که کتاب و میزان وجود داشته باشد.

۱. این عبارت در دو جا از قرآن کریم آمده: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبَرُ تَكْبِيرًا»؛ [سوره اسراء: ۱۱۱]؛ و «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا»؛ [سوره فرقان: ۲].

۲. سوره بقره: ۲۴۷.

۳. همان: ۲۴۶.

۴. همان: ۲۴۷.

دقت قرآن در مسأله فرمانروایی

قرآن در مسائل مربوط به این موضوع و همه مسائل دیگر، بسیار دقیق است. در همین مسأله تعیین و نصب انسان‌های شایسته برای فرمانروایی می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱؛

ما این دو موهبت را به آنها بخشیدیم و با این دو موهبت، شایستگی یافتند که ما آنها را به عنوان حاکم و فرمانروا، به سوی مردم بفرستیم.

گفتیم که واژه مُلک در قرآن کریم، کراراً آمده و یادآوری شده که این مُلک، مخصوص خداست و جالب این است که امامت را هم قرآن کریم به مُلک، تفسیر می‌کند شاهد این مطلب، دو آیه است:

• آیه «امامت» در سوره بقره که می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲.

در این آیه، خدا درخواست ابراهیم علیه السلام را نفی نکرده و این «مِنْ ذُرِّيَّتِي» سؤال به معنای استفهام نیست؛ بلکه سؤال استدعائی است؛ دعا و طلب است نه استفهام.

این را هم باید توجه داشت که طلب انبیاء، طلب مأذون است؛ یعنی نبی از پیش خودش و بر مبنای هوایش چیزی از خدا نمی‌خواهد؛ بلکه تا خدا به او اجازه طلب ندهد، طلب نمی‌کند و مجاز در طلب نیست. طلب در «مِنْ ذُرِّيَّتِي» هم طلب مجاز بوده؛ یعنی خدا به او اجازه داده که چنین درخواستی کند تا پاسخش را بدهد. در پاسخ هم فرمود به آنها نمی‌دهم؛ بلکه فرمود: به همه ذریه تو چنین عهده‌ی را نخواهم بخشید و مرادش ذریه ظالم آن حضرت است. اینجا اشاره است به اینکه بخشی از ذریه ابراهیم علیه السلام قطعاً آلوده به ظلم خواهند شد: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ همان‌طور که در قرآن کریم اشاره می‌کند که بنی اسرائیل از راه به در شده است: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُاذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾^۳ که باز هم اشاره می‌کند تیره‌ای از کسانی که مسئولیت کتاب و اجرای آن به آنان سپرده شد، از راه به در شده‌اند یا می‌شوند.

پرسشگر: ...

معظم‌له: نه، من و شما که می‌خواهیم چیز خاصی را از خدا طلب کنیم، اذن کلی داریم که: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۴ است. این اذن کلی به ما داده شده؛ اما اذن خاص به این معنا که مثلاً از خدا بخواهم بچه‌ام را به مقام امامت و این منصب خاص برسان، نداریم.

پرسشگر: این نفی اختیار می‌کند؛ چون در این صورت، مجبورند که بخواهند.

معظم‌له: نه، نفی اختیار نیست. مجبور به چه هستند؟ وقتی که نبی است، عالم بما یرضی الله و ما لا یرضی الله است؛ لذا در جایی که یک نبی خواست دعایی کند که مأذون نبود: ﴿وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ

۱. سوره حدید: ۲۵.

۲. سوره بقره: ۱۲۴.

۳. سوره فاطر: ۳۲.

۴. سوره غافر: ۶۰.

أَنْتَ أَحْكُمُ الْحَاكِمِينَ^۱ به او تشر زدند و گفته شد: «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۲. شاهد ما همین فراز است؛ یعنی چرا چیزی را طلب می‌کنی که نمی‌دانی ما می‌خواهیم یا نه؟ یعنی آنچه را که علم به رضایت ما به آن نداری، از ما می‌خواهی؟ خود همین، معنایش این است که انبیاء لا یسألون ما لیس لهم به علم، بلکه آنچه را می‌خواهند، چیزی است که لهم به علم.

پرسشگر: دعای حضرت ابراهیم علیه السلام در حق عموی او چه می‌شود؟

معظم‌له: آنجا هم مأذون بوده منتها مأذون به شرط: «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»^۳؛ او وعده ایمان داده بود.

پرسشگر: مطلق است؟

معظم‌له: نه، مشروط است؛ یعنی استغفر له مشروطاً بأن يؤمن و يُعرض عن شرکه. این استغفار مشروط است و وقتی شرطش حاصل نشد، استغفار هم منتفی گردید. استغفار حضرت ابراهیم علیه السلام برای عمویش آذر، استغفار مشروط بوده؛ یعنی او وعده که ایمان بیاورد و چون او وعده ایمان داد، استغفار مشروط به ایمان برای او کرد؛ لذا خدا هم نفرمود که ابراهیم علیه السلام از حرف ما تخلف کرده است خدا توضیح می‌دهد که: «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ».

پرسشگر: ...

معظم‌له: تشر، تعبیر ما بود.

پرسشگر: نمی‌شود گفت این یک ترک اولی بود؟

معظم‌له: نه، نمی‌شود گفت ترک اولی است؛ اما آن دعایی نیست که باید می‌کرد. ترک نیست؛ بلکه فعل است؛ منتها فعلی است که بر مبنای همان اذن عام الهی، از خدا خواسته.

پرسشگر: ...

معظم‌له: می‌خواهم بگویم این مورد، معنایش این نیست که خطا کرده؛ منتها اگر بگوییم خطا در علم شده، شاید درست‌تر باشد. خدا به نوح علیه السلام وعده داده بود که اهلت را عقاب و غرق نمی‌کنم. وعده خدا هم این بود: «فَأَسْلُكُ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ»^۴؛ اهل خود را هم سوار کن. «فَأَسْلُكُ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ» معنایش این بود که اهل تو مستثنای از غرقند. حضرت نوح علیه السلام از این وعده الهی، چنین فهمیده بود.

پرسشگر: «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ»^۵.

۱. سوره هود: ۴۵.

۲. همان: ۴۶.

۳. سوره توبه: ۱۱۴.

۴. سوره مؤمنون: ۲۷.

۵. همان.

معظم له: «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ» را بر همسرش تطبیق می کردند؛ چون همسر نوح بین النفاق و الانحراف بود؛ اما از قرائن، استفاده می شود که پسرش آنقدر با حضرت نوح عليه السلام همراه بوده که تظاهر به ایمان می کرده؛ لذا حضرت به او می فرماید: «أَرْكَبَ مَعَنَا»^۱. معنایش این است که تا اینجا با حضرت نوح بوده ولی در لحظه آخر، از آن حضرت، جدا شده است.

بحثی درباره معیت

ما بحثی به نام بحث «معیت» داریم که در اینجا خودش را خیلی نشان می دهد. آقایانی که در درس اصول ما بوده اند، می دانند که ذیل آیه «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»^۲ گفته ایم نفر الی الرسول حتی تا معیت با رسول است. آنچه هست، «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» است. ابتدا می گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۳ و بعد می فرماید: «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ...»^۴؛ یعنی نباید از معیت با رسول خدا دست برداشت. معیت، بسیار مهم است.

اینجا نیز همان مطرح است. می گوید صف ایمان از صف کفر دارد جدا می شود؛ اما سابقاً چنین نبود و همه با هم مخلوط بودیم؛ اما الآن از هم جدا می شوند؛ لذا می فرماید: «يَا بَنِي إِدْرِكَ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ»^۵ که پاسخ داد: «قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»^۶؛ چون خیال می کرد که راه سومی وجود دارد که نه با نوح باشد نه با کفار. اینجا هم به نظر من عبارت: «سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ» برای این نکته، آورده شده که پسر نوح تا آن لحظه هم می خواست به پدرش نگوید من با کفرانم و لذا گفت: «سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»؛ یعنی راه سوم را انتخاب می کنم؛ اما در رفتار با انبیاء و اولیای خدا که خدای متعال، معیت با آنها را واجب کرده، راه سوم وجود ندارد؛ یا باید با آنها باشید و یا اگر با آنها نبودید، عاقبت بدی در پیش دارید.

پرسشگر: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» یعنی با ...

معظم له: نگفتم با کفار نبوده، گفتم خودش خواست این طور وانمود کند. خود پسر نوح تا آنجا هم خواست برای پدرش چنین نشان دهد که با کفار نیستم؛ لذا به پدرش گفت: «سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ». می خواهم بگویم نکته ای که در ذکر این آیه به احتمال قوی وجود دارد این است که پسر نوح چنان می خواست به عدم مخالفت با پدرش تظاهر کند که در اینجا هم نگفت که مثلاً: «لَا أَرْكَبُ مَعَكَ الْكَفَّار»؛ بلکه گفت: «سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ». اظهار کفر نکرد.

۱. سوره هود: ۴۲.

۲. سوره توبه: ۱۲۲.

۳. همان: ۱۱۹.

۴. همان: ۱۲۰.

۵. سوره هود: ۴۲.

۶. همان: ۴۳.

پرسشگر: ...

معظم له: غیث غیبی است که خدا به آنها می دهد. خدا به او داده و به او گفته بود که: ﴿فَاسْأَلْكَ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ﴾؛ اهلت را هم سوار کن. حضرت نوح علیه السلام فهمیده بود که مراد از اهل، همه اهل اوست که پسرش هم با آنها بود.

پرسشگر: می دانسته پسرش منافق است؟

معظم له: ما معتقدیم که نمی دانست پسرش منافق است. عبارتی در قرآن کریم داریم که بسیار عجیب است و نشان می دهد نوعی نفاق وجود داشته که حتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از آن بی اطلاع بوده است. می گوید: ﴿مَرَدُّوْا عَلَی الْنِّفَاقِ لَا تَعْلَمُوْهُمْ﴾؛ ﴿مَرَدُّوْا﴾ یعنی اصلاً محض نفاق شدند: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِيْنَةِ مَرَدُّوْا عَلَی الْنِّفَاقِ لَا تَعْلَمُوْهُمْ خَنْ نَّعْلَمُوْهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّةً يُّرَدُّوْنَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيْمٍ﴾^۱. در جای دیگری در سوره محمد صلی الله علیه و آله اشاره می کند که: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَمْلَأَنَّكُمْ فَلَعَرَفْتُم بِسِيْمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۲. خلاصه، یک نوع نفاق هست که حتی بر انبیاء هم پوشیده می ماند. این یک امر بسیار پیچیده و عجیب است که بر انبیاء هم پوشیده می ماند.

پرسشگر: خدا چنین مقرر فرمود؟

معظم له: بله، یکی از سنت های خدا این است که از همه چیز، پرده بر نمی دارد؛ بلکه یک نوع نفاق هم هست که پوشیده می ماند. آری، گاهی سرانجام، معلوم می شود؛ ولی همیشه منافقین را انبیاء، کشف نمی کنند، نه، منافقی هم هست که تا آخر در کنار نبی می ماند. سامری اگر آن جنایت را مرتکب نمی شد، از مقربین حضرت موسی علیه السلام بود. سامری اهل علم و از مقربین حضرت موسی علیه السلام بوده، ولی ناگهان به آن صورت، منحرف شده است.

پرسشگر: علم غیب، صفر و صد نیست.

معظم له: بله، علم غیب، صفر و صد نیست. چنین نیست که یا هیچ باشد یا همه را صد درصد بداند. علم غیب، علمی است که خدای متعال به اندازه مصالح موجود، برای اولیای خودش، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام پرده از آن بر می دارد و لذا می فرماید: «إِذَا شِئْنَا عَلِمْنَا» یا «إِذَا شَاءُوا عَلِمُوا».

پرسشگر: ...

معظم له: چون خیال می کرد که عالم شده و کار تمام شده است. گاهی کسی خیال می کند که خدا به او گفته و او هم همه چیز را فهمیده است.

پرسشگر: مصون از خیال است.

معظم له: چه خیالی؟ خدا به او گفته: ﴿وَأَهْلَكَ﴾؛ و این هم پسرش و از اهلهش بوده. تطبیق، براساس ظاهر بوده است. اینجا خدا به او فرمود: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾. این عبارت: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ هم بسیار دقیق است و ما در تفسیر همین آیه می گوییم که برخی گفته اند مرادش «ذو عمل» است؛ اما این اصلاً درست نیست و تقدیر هم لزومی ندارد. این از مباحث مهم انسان شناسی و شخصیت شناسی قرآنی است که انسان را مساوی با عمل می داند و عمل را با

۱. سوره توبه: ۱۰۱.

۲. سوره محمد: ۳۰.

مساوی با انسان. اینها با هم مساوی اند؛ یعنی اگر این، عمل صالح است پس صالح است و اگر صالح نیست، یعنی عمل صالح نیست. «إِنَّهُ»، خودش عمل غیر صالح است.

برخی از واژگان قرآنی دال بر حصر حاکمیت در خدا

أ. امامت

یک جا درباره امامت می فرماید: «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» و طلب امامت برای ذریه اش می کند و دلیل بر اینکه این پاسخ به حضرت ابراهیم عليه السلام داده شد و خدا امامت را در ذریه او قرار داد، چند آیه است:

- آیات سوره انعام: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ * وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ»^۱ که همه اینان ذریه ابراهیمند که خدا در طول تاریخ به آنان مُلک و امامت داده؛ چون بعد از آن می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَكْفُرُنَّ بِهَا بِكَافِرِينَ»^۲.

- آیه سوره نساء: «أَمْرٌ يُحْسِنُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»^۳؛ که مراد از «مُلک عظیم» همان امامت است.

ب. امر

واژی «امر» نیز در آیاتی آمده است؛ نظیر:

- «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۴؛
- «إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»^۵.

آیات مربوط به امر هم دلالت بر حصر فرمان در ذات خدا می کند.

ج. حکم

کلمه «حکم» هم از این دست واژگان است مانند آیه: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^۶.

د. ولایت

واژه «ولایت» که در آیاتی مانند: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۷ آمده و می فرماید ولی، فقط اوست.

۱. سوره انعام: ۸۴ - ۸۶.

۲. همان: ۸۹.

۳. سوره نساء: ۵۴.

۴. سوره اعراف: ۵۴.

۵. سوره هود: ۱۲۳.

۶. سوره انعام: ۵۷؛ سوره یوسف: ۴۰ و ۶۷.

۷. سوره شوری: ۹.

خلاصه اینکه خدای متعال با واژگان مختلفی که در جلد اول «فقه نظام سیاسی» ذکر کرده ایم، در قرآن کریم، بر حصر مسأله فرمانروایی در ذات اقدس حق متعال، تأکید می‌کند.

بنابراین، مسأله حصر حاکمیت در خدا، هم عقلاً و هم شرعاً مسلم است.

۲. روایات

روایات دال بر حصر حاکمیت در خدا، پرشمارند و همین ادعیه ماه رمضان در اثبات آن کافی است. یکی از مهم‌ترین محورهای این ادعیه در ثنای بر خدا، معمولاً همین حصر مُلک در ذات اقدس حق است؛ مثلاً:

- در دعای «افتتاح» می‌خوانیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ مُجْرِي الْفَلَاحِ مُسْخِرِ الرِّيحِ»؛
 - در دعای «ابو حمزه» می‌فرماید: «وَأَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ وَتَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَلَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ وَلَا تُشَارَكُ فِي أَمْرِكَ وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ وَلَا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ».
 - در ابتدای این دعا هم می‌گوییم: «إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْني فِي حِيلَتِكَ مِنْ أَيْنَ لِي الْخَبِيرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَمِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ».
- همین‌طور می‌بینیم که یکی از مهم‌ترین محورهای که موجب می‌شود دعاها انسان را تربیت کنند، مسأله ایمان به حصر مالکیت در خدای متعال است. این ایمان را انسان باید داشته باشد.
- در دعای «جوشن کبیر» هم از اول تا پایان، مهم‌ترین مفهومی که بر آن، تأکید شده، حصر حکومت و حاکمیت در خداوند متعال است.
 - در دعای «کمیل» می‌گوییم: «لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»؛ یعنی همه، تحت حکومت تو هستند و کسی نمی‌تواند از آن، گریز داشته باشد.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين